درس پانصد و یازدهم

اقسام وحدت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

در مباحث گذشته راجع به وحدت عینیهٔ حقیقت وجود با صرافت و مصداق وحدت حقّهٔ حقیقیه صحبت شد. در مسئلهٔ وحدت همان‌طور که رفقا اطلاع دارند دو قسم وحدت را انسان می‌تواند لحاظ کند: یک وحدت را از نقطه‌نظر تشخص درقبال تشخص دیگر که آن تشخص دیگر مابه‌الاِشتراک و مابه‌الاِمتیازی دارد این‌گونه وحدت در عربی به آن «واحد» گفته می‌شود و در فارسی به آن «یک» گفته می‌شود و در زبان‌های دیگر بعید است که اصلاً یک هم‌چنین مسئله‌ای و یک هم‌چنین تعبیر و واژه‌ای باشد، من ندیدم.

اما از نقطه‌نظر حیثیت همگانی اطلاق واحد و یک به آن لحاظ است؛ یعنی به‌لحاظ امکانیت تصور و وجود خارجی ثانی برای این امر واحد. گرچه ممکن است که واحد وجود خارجی نداشته باشد ولکن امکان تصورش هست.

شمس در خارج اگر چه هست فرد *** می‌توان هم مثل او تصویر کرد[1]

این شمس یک امر و یک کرهٔ واحدی است که واحد است؛ در منظومهٔ شمسی، این کرهٔ شمس یک حقیقت و تعین واحد است ولی فرض تعین ثانی و شیء ثانی برای او جایز است و امکان دارد. در عربی به این واحد گفته می‌شود، در فارسی هم یک می‌گوییم.

معنای «أحد»

مسئلهٔ دوم وحدت مسئله‌ای است که امکان ثانی برای او نیست. البته در فارسی به این «یکتا» و «یگانه» گفته می‌شود که از آن به آلههٔ قدیم تعبیر می‌آورند مثلاً آلههٔ زیبائی‌ها، آلههٔ زشتی‌ها، آلههٔ قدرت، آلههٔ باران، آلههٔ خشکسالی، و یا یزدان و اهریمن که دو مظهر برای آثار خیر و برکت و آثار شر و مورد تنفر و زجر افراد بودند. از اینکه هرکدام از اینها ثانی قبول نمی‌کنند به آنها یگانه و یکتا گفته می‌شود. در عربی هم به این وحدت، «أحد» گفته می‌شود. «أحد» یعنی همان یکی که تصور ثانی برای او ممکن نیست. لذا مثلاً در مقام تعریف و

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴.

افراط می‌گفتند: «گوهر یکتا» یعنی آن گوهری که در تمام دنیا «دو» ندارد، فقط یکتاست. یا در مقام تعریف می‌گفتند: عالِم یگانه، به آن جنبهٔ مقام علمی و علوّ منزلت علمی اطلاق یگانه بودن و احدیت می‌شد یعنی تصور ثانی برای او نبود. این در مقام تعریف و اعتبارات عرفیه بود ولیکن ریشه‌اش همان ریشهٔ واقع بود.

عینیت وجود از نقطه‌نظر مصداقی با مقام احدیت

بحث در صرافت وجود و حقیقت وجود همان‌طوری‌که عرض شد حقیقت وجود از نقطه‌نظر مصداقی ـ نه از نقطه‌نظر مفهومی ـ با مقام احدیت عینیت دارد. احدیت الذّات به معنای همان حقیقتی است که ثانی برای او فرض نمی‌شود و این مسئلهٔ احدیت به نفس وجود برمی‌گردد نه به آثار وجود؛ یعنی خود وجود فی‌حدّنفسه اقتضاء احدیت را می‌کند. زیرا كُلُّ ما فَرَضتَه ثانیاً لَه یَرجِعُ إلیه أوّلاً؛ هر چیزی که برای این وجود ثانی فرض بشود بازگشتش به همان وجود است. وجود تکه ندارد تااینکه یک تکه‌اش در این صوب از عالم تصور باشد تکهٔ دیگرش در یک صوب دیگر باشد و هَلُمَّ جَرّا. این وجودات مختلفه هرکدام منشأ آثار مختلفه هستند که این همان قول به اقانیم قدیمه و مظهریت قِدَم برای آن مسئلهٔ خیرات و شرور است. نه، خود حقیقت وجود دارای مفهوم و مصداق واحد است. خود آن مفهوم اقتضاء مصداق واحد را می‌کند. شما که مصداق وجود را تصور می‌کنید آن مصداق وجود از کجا به‌دست آمده است؟ از همان تصور مفهوم به‌دست آمده است. اگر شخصی مفهوم وجود را تصور کند، نفس تصور مفهوم وجود آبی از ثانی برای اوست چه اینکه اگر کسی تصور ماهیتی از ماهیات را بکند، نفس تصور آن ماهیت آبی از دخول غیر آن ماهیت در محدودهٔ وجودی آن ماهیت و مفهوم ماهیت است. وقتی که شما تصور مائیت ماء را می‌کنید این آبی از دخالت و دخول حجریت است. وقتی که شما تصور حجریت را می‌کنید آبی از دخول حیوانیت در محدودهٔ این ماهیت است و همین‌طور در همهٔ ماهیات. یک وقتی کسی همین‌طوری در عالم تخیل و اعتبار تصور می‌کند، خب هر چیزی را داخل می‌کند و هر چیزی را هم خارج می‌کند. نه، تصور وجود به مقتضای ادلّه و براهین فلسفی اقتضاء یک تعینی را می‌کند که آن تعین آبی از ثانی است و همین‌که آبی از ثانی شد به این معنا است که پس این وجود، وجود واحد است. وجود واحد ابای از قبول ثانی را می‌کند؛ این عبارةٌ أُخرای همان است، بدون کمترین دخالت و تصرف.

نفس تصور و تعین وجود، به معنای حیات

منظور از حیات

راجع به مسئلهٔ حیات همان‌طوری‌که عرض شد مطلب از همین قبیل است؛ نفس تصور وجود و تعین

وجود خودش به معنای حیات است. حیات یعنی شیئی که آن شیء بقا دارد و آن شیء دارای یک خصوصیتی است که همان خصوصیت، حیثیت خارجی او را تشکیل می‌دهد؛ همین‌که شما می‌گویید: این لیوان هست، از این «هست» دو معنا و دو مفهوم انتزاع می‌شود: یکی وجود خارجی و دیگری حیات او است. حیات او به معنای این است که آن هست ازبین نرفته و تبدیل به نیست نشده است. یک وقت می‌گویید: من یک لیوان را در خیابان و دکان، دیدم، این دلالت بر وجود خارجی یک لیوان در آن روز مشخص و ساعت مشخص و مقابله و رؤیت مشخص می‌کند. همین‌که می‌گویید: من او را دیدم، این دیدن دو مسئله را به ذهن تبادر می‌کند:

مطلب اول: وجود خارجی است که این از کتم عدم پا به عرصهٔ وجود گذاشت.

مطلب دوم: [یعنی] این‌قدر [این لیوان] بود تا شما موفق شدید که او را ببینید. این دو مسئله را با این «من دیدم» نفس و ذهن انتزاع می‌کند. یعنی این لیوان در دکان این شخص تا مدت زمانی بود که من موفق شدم در این مدت زمان این لیوان یا این ظرف را آن مدت ببینم، اما بعد از رؤیت من آیا آن لیوان و آن ظرف در آن دکان وجود داشته یا ازبین رفته است؟! دیگر من اطلاع ندارم. «من این ظرف را دیدم» همین مقدار دلالت می‌کند؛ دلالت می‌کند بر یک تعینی در یک محدودهٔ خاصی از زمان که در آن محدوده این پا به عرصهٔ وجود گذاشت و باقی بود تااینکه من موفق شدم او را ببینم.

حالا اگر بگویم که آن ظرف هنوز هست، من یک ظرفی را در فلان‌جا دیدم آقا برو فلان دکان، فلان‌جا، فلان قفسه، یک ظرف با این خصوصیات هست و من که دیروز رفتم این ظرف را دیدم، الآن هم می‌دانم که هست، برو آن را بخر؛ آن لیوان را بخر، آن ظرف را بخر، آن کتری را الآن بخر. این بر چه دلالت می‌کند؟ آن مسئلهٔ اول به حال خودش هست، یعنی اینکه این ظرف از عدم به عرصهٔ وجود آمده است، همین‌که می‌گویم: «من او را دیدم» آن به این مسئله کفایت می‌کرد اما اینکه امروز می‌گویم: برو الآن او را بخر، این برو الآن او را بخر یک مطلب جدیدی را تعلیم می‌کند و آن این است که آن تعین و عین خارجی که دیروز شما او را دیدید هنوز باقی است و هنوز بقا دارد، ازبین نرفته است، دکان سقفش خراب نشده که همهٔ شیشه‌ها را بشکند، آتش نگرفته که آن ظرف‌ها همه پلاستیک باشد و آب شود. مغازه‌های پلاستیک‌فروشی وقتی آتش می‌گیرد خیلی قشنگ است! یک‌دفعه می‌بینی اوه! از مغازه دارد آب بیرون می‌آید! مغازه خراب نشده و هنوز سر جایش هست.

این مسئله که امروز دارم مطرح می‌کنم که برو الآن او را بخر این وصف چیست؟ وصف اوست، وصف من نیست. یعنی آن شیء تا امروز هم بقاء دارد تا امروز هم بوده است تا امروز هم به همان وجود خود ادامه می‌دهد. سؤال این است که این وصف در همان مرتبه و حیثیت وجودی ملازم با اوست یااینکه در یک مرتبهٔ پایین‌تر هست؟ یعنی وقتی که شما می‌گویید: آن ظرف الآن در فلان دکان هست، این «هست» را که شما از آن

بقاء انتزاع می‌کنید این وصف را در چه مرتبه از مراتب ذهنی خودتان و از مراتب خارجی آن ظرف می‌چسبانید و او را ملصق می‌کنید؟ در همان مرتبهٔ وجودی یا در مرتبهٔ دیگر؟

مثلاً می‌گویید که حسن آقا را دیدید؟ می‌گوید: بله، حسن آقا را دیدم. می‌گویید: می‌دانی امروز چه‌کار کرده است؟ می‌گوید: امروز رفته یک ماشین خریده است. اینکه الآن مالکیت یک ماشین را به او نسبت می‌دهید در چه مرتبه این مالکیت را به او نسبت می‌دهید؟ آیا در مرتبهٔ وجودی این مالکیت به او می‌چسبد؟ پس باید از اول ماشین داشته باشد، از وقتی که به دنیا می‌آید باید با ماشین به دنیا بیاید! نه بابا! با ماشین به دنیا نمی‌آید، می‌بینیم! حالا بله بعد از اینکه به دنیا آمد برای او لباس می‌خرند، قنداق می‌خرند، گوشواره می‌خرند، اینها همه برای چیزهای بعد است. اما در همان حیثیت و مرتبهٔ وجودی که دارد می‌گوید: سلام علیکم و رحمة الله! آمدیم ببینیم اینجا چه خبر است! آنجا که هیچ خبری نبود فقط تاریکی بود! ﴿فِي ظُلُمَٰتٍ ثَلَٰثٍ﴾[1] تاریکی بود حوصله‌مان سر رفت آمدیم ببینیم که بیرون حال‌وهوایش چطور است! آیا بهتر است؟ اوضاع چطور است!

علت ترس از مرگ

ما هم همین هستیم، می‌دانید چرا ما هم وقتی که در این دنیا هستیم نمی‌خواهیم آن‌طرف برویم؟! چرا از رفتن و از مرگ می‌ترسیم؟! چرا از مردن می‌ترسیم؟! چون از آن‌طرف خبر نداریم، اینجا گرفتاریم، ذهن به این واقعیت در اینجا مأنوس شده است و از این تخیلات و توهمات و اعتبارات بیرون نیامده است، لقلقهٔ زبان است، زبانمان به مطالب و مسائلی می‌گردد، اما واقعیت، نفس، انس، روح، تعلق و باورمان به این مسائل خو گرفته است، با این دنیا انس گرفته است لذا وقتی که [نزد طبیب] می‌روند و می‌گوید که آقا شما یک مسئله‌ای برایتان پیدا شده تا یک هفتهٔ دیگر، یا یک ماه دیگر إن‌شاءالله باید تشریف ببرید، یک‌دفعه می‌بینید رنگ پرید و چهره زرد شد!

ما در یک جا بودیم، یک بنده خدایی می‌خواستند سربه‌سرش بگذارند. مریض بود، من به دکتر گفتم که کمی شوخی هم بکن بد نیست! آقا این گفت که بیماری شما مشکوک است. بااینکه ایشان یک آدم پنجاه

---

[1] . سوره زمر(۳۹) آیه ۶:
﴿خَلَقَكُم مِّن نَّفسٍ وَٰحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنهَا زَوجَهَا وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلأَنعَٰمِ ثَمَٰنِيَةَ أَزوَٰجٍ يَخلُقُكُم فِي بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُم خَلقًا مِّن بَعدِ خَلقٍ فِي ظُلُمَٰتٍ ثَلَٰثٍ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُم لَهُ ٱلمُلكُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّىٰ تُصرَفُونَ﴾
ترجمه: «شما را از یک تن آفرید، سپس همسرش را از او پدید آورد، و از چهارپایان [شتر و گاو و گوسفند و بز به اعتبار یک نر و یک ماده] هشت زوج آفرید، شما را در شکم‌های مادرانتان آفرینشی پس از آفرینشی دیگر در میان تاریکی‌های سه‌گانه [شکم و رحم و مشیمه] به وجود آورد. این است خدا پروردگار شما که فرمانروایی [مطلق بر همه هستی] ویژه اوست، معبودی جز او نیست، پس چگونه شما را از حق باز می‌گردانند؟» (محقق)

شصت‌ساله‌ای بود و خیلی اهل ذکر و فکر و ورد و از این مسائل بود تا گفتند که بیماری شما [این است]، یک‌دفعه رنگش مثل زردچوبه شد! قبل از اینکه آن مرض تخیلی سراغش بیاید خودش الآن دارد به استقبال می‌رود! گفتم که آقا شوخی می‌کند! نترس بابا! روی صندلی سر جایت بنشین تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی! بنشین تو مسئله‌ای برایت نیست!

حالا اینها چه اشخاصی بودند؟! اینها همین‌هایی هستند که مدام می‌گویند که آقا مرگ چیزی نیست، لباس عوض کردن است! یک لباس را کنار می‌اندازی و لباس دیگر می‌پوشی! اما وقتی به خودش می‌گویند که آقا این‌طوری است، یک‌دفعه می‌بینی اوضاع تمام می‌شود! آنهایی که مسئله را باور کردند آنها افراد دیگری بودند. آنها افرادی بودند که ما به چشم خودمان دیدیم که اصلاً با مرگ شوخی می‌کردند، می‌خندیدند، بازی می‌گرفتند، خنده می‌کردند! می‌گفتند: آیا اصلاً مرگ چیزی است که آدم بخواهد به آن فکر کند؟! این‌طوری ها! اصلاً می‌گفتند: مرگ چیزی است که آدم بخواهد به آن فکر کند؟! بودند افرادی که اینها مثال ممثّل این حقائق و این مسائل بودند!

یک بنده خدایی در همان اواخر حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به مشهد آمده بود و از آقایان مراجع فعلی هم هست. من بودم، دیدم که صحبت جفر و رمل و از این حرف‌هاست. یک مقدار نشستیم دیدیم ایشان رو به آقا کردند و می‌گویند: آقا شما از مسائل جفر و رمل و اینها هم اطلاعی دارید؟! آقا گفتند: حالا منظور چیست؟! گفت: می‌خواهم ببینم که بنده کِی از این دنیا می‌روم؟! اگر من به‌جای آقا بودم کمی سربه‌سرش می‌گذاشتم! ایشان فرمودند: نه آقا بنده اطلاع از این حرف‌ها ندارم، بعدش هم گفتند: برای چه می‌خواهید بدانید؟ بالأخره خودمان را جمع‌وجور کنیم، به فکر بیفتیم! گفتند: خب حالا به فکر بیفت! فرض کنیم همین امروز عصر! خیلی این کلمات و بیانات مرحوم آقا برایش معجب بود! حالا رسالهٔ تقلید و رسالهٔ عملیه دارد! این‌طرف و آن‌طرف، داخل و خارج اعلامیه صادر می‌کند ولی این مسئلهٔ به این واضحی و به این بدیهی که انسان همیشه باید در حالت آمادگی و تهیّؤ باشد [برایش حل نشده بود و می‌گفت که] کِی ما از دنیا می‌رویم؟! از حالا باید آماده بود، بیا خودت را از حالا آماده کن! یعنی اگر به تو بگویند که تو پنج سال دیگر از دنیا می‌روی، خیالت جمع می‌شود؟! خیالت راحت می‌شود؟! می‌گوید: حالا ما چهار سال و نیمش را رد می‌کنیم، شش ماه آخرش را بلند می‌شویم و می‌رویم خیمه می‌زنیم!

بعضی‌ها هستند خوابی می‌بینند، کسی به آنها می‌گوید، بلند می‌شوند می‌روند بیرون خیمه می‌زنند! من در احوالات بعضی‌ها خواندم که همین اواخر هم فوت کردند که وقتی که خوابی دیدند رفته بودند در بیابان خیمه زده بودند! بدبخت بنشین در خانه‌ات! چرا می‌روی خیمه می‌زنی؟! خیمه زدن و عبادت کردن ندارد! برو بنشین در خانه‌ات کارهایی که می‌کنی را بکن، برو سبزی بخر، سیب‌زمینی بخر، گوجه‌فرنگی بخر، برای

زن و بچه‌ات گوشت بخر، در ضمن کارهای دیگرت را هم بکن؛ درس داری برو درست را بخوان، اشتغال داری برو اشتغالت را بکن، این بازی‌ها چیست؟! آدم بلند شود این کارها را بکند! یک عمری سر مردم را کلاه گذاشتی و به یک نحو دیگری با مردم برخورد کردی و هزار نوع مسخره‌بازی در کار خدا و خلق و اینها درآوردی حالا یک خوابی دیدی یا یک کسی برایت خواب دیده حالا بلند شدی خیمه زدی که حالا چه بشود؟! بروی آنجا خودت را آماده کنی؟! بنشین سر جایت! ملائکه گول این حرف‌ها را نمی‌خورند و این بازی‌ها هم نمی‌تواند آنها را به بازی وا دارد.

علیٰ‌کلّ‌حال انسان باید راه خودش را برود، تکلیف خودش را انجام بدهد و هر اشتغالی که دارد باید انجام بدهد. الآن به شما بگویند که آقا فردا می‌خواهی بمیری، خب می‌خواهیم بمیریم. حالا که می‌خواهیم بمیریم باید امشب بروم بالای کوه خضر بخوابم؟! بلند شو برو به خانه‌ات، پیش زن و بچه‌ات، حمام هم برو و خوب جبران ما فات و ما یأتی را بکن! خیلی خوب کارهایت را بکن و اگر قرار است از بچه‌ات درسی بپرسی برو درسش را بپرس، اگر قرار است که کاری را تصحیح بکنی برو کارت را انجام بده طبق [روال] عادی وظیفه‌ات را انجام بده هروقت هم ملک‌الموت آمد بگو که بسم الله! این مسیرها همه تخیلات است، اینها همه تصورات است که ما یک تصور دیگری داریم.

اینهایی که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که این حقایق را به‌صورت عقلانی ما باید باور کنیم والاّ تمام این مسائل همه اعتبارات و تخیلات است. ما در بعضی مسائل می‌بینیم بعضی از افراد که به سن هشتاد سال و اینها رسیدند وقتی در وصیت‌نامه به فرزندانشان وصیت می‌کنند می‌گویند: ای فرزندان من پدر شما، پدربزرگ شما به جایی نرسید فلان نکرد، کذا بود، شما [این‌طور] نباشید. می‌خواستی خودت هم باشی، چه کسی گفت نباشی؟! تو که این حرف را الآن داری در وصیت‌نامه می‌زنی این حرف را پنج سال پیش نمی‌دانستی؟! این حرف را ده سال پیش نمی‌دانستی؟! الآن به تو وحی شد و داری در وصیت‌نامه‌ات می‌گویی؟! یا نه، این وصیت‌نامه را ده سال و پانزده سال پیش نوشتی؟! شما نباشید یعنی چه؟! خودت را به ننه‌من‌غریبم برای چه کسی داری می‌زنی؟! برای کدام ملائکه می‌خواهی مطلب را بپوشانی؟! می‌خواهی خودت را برای بچه‌ها و ملت و مردم و یک عده می‌خواهی عزیز بکنی؟! یا برای افرادی که می‌آیند کتاب [تو را] می‌خوانند؟!

بعضی‌ها تا هفتاد سال هر غلطی دلشان می‌خواهد می‌کنند، همین که هفتاد سال می‌شود شروع می‌کنند به وصیت‌نامه نوشتن: وصیت می‌کنم شما را به تقویٰ الله وصیت می‌کنم ...! تو کی هستی که وصیت می‌کنی؟! تو خودت چرا [عمل نکردی]؟! آن کسی که قرار بود وصیت کند علی بن أبی‌طالب بود! وصیت کرد و گفت:

«**أوصیکُما و جَمیعَ وَلَدی و أهلی و مَن بَلَغَهُ کِتابی**»![1] مرحوم آقا بالای منبر گفتند: این وصیت، وصیت امیرالمؤمنین به همهٔ افراد ازجمله ما است، ما وصیّ امیرالمؤمنین هستیم، تخلف کردیم روز قیامت حضرت جلوی ما را می‌گیرد![2] نهج‌البلاغه در خانه ندارید؟! بروید نگاه کنید ببینید امیرالمؤمنین شما را وصی قرار داده یا نداده است! دودوتا چهارتا! [عمل] نکنید خلاف کردید!

این بازی‌ها چیست آدم دربیاورد؟! [در وصیت می‌نویسد:] پدر پیر شما نکرد ...، می‌خواست بکند! این حرف‌ها چیست؟!

خدا مرحوم آقا را رحمت کند، ایشان ناراحتی چشمی داشتند و به طهران آمدند. یکی از همین افرادی که در طهران دکان و دستگاه داشت با مرحوم آقا هم آشنا بود، آمده بود و گفت:

آقا سید محمدحسین، حال شما! خیلی خوب! خیلی نوشتید! خیلی تألیف کردید! باید یک‌خرده جمع‌وجور کنی، آدم دور می‌شود، [تألیفات] جلوی آدم را می‌گیرد انسان باید با خدا خلوت کند.

یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! یعنی آن تألیفاتی که ایشان می‌کردند، آن مطالبی که ایشان نوشتند جدای از رضای الهی بود؟! جدای از نظر الهی بود؟! جدای از امضاء الهی بود؟! جدای از تکلیف بود؟! مگر کسی را به‌خاطر تکلیفی که انجام می‌دهد می‌توان مذمّت کرد؟! من دارم تکلیفم را انجام می‌دهم! آیا مثل تو بنشینم و حرف مفت و چرند بزنم خوب است؟! یا نه؟! آن کسی که تمام اوقاتش به نوشتن است، تمام اوقاتش در حضور است!

مظاهر مختلف حضور انسان نزد پروردگار

حضور، ظهور مختلف دارد؛ گاهی ظهورش به این کیفیت است، گاهی ظهورش به کیفیت دیگر. گاهی ظهورش به نوشتن است و گاهی ظهورش به مرض است و گاهی ظهورش به سکوت است و گاهی ظهورش به قیام است و گاهی ظهورش به قهر است و گاهی ظهورش به صلح است! همهٔ اینها ظهور است! این نیست که حالا چون ما یک مقداری دور شدیم بنابراین خدا یک عیب و علتی می‌آورد که خلوت و ارتباط و انس برقرار بشود و آن حالت محبت و انس و وحدت و تقابل بین حبیب و محبوب برقرار شود! اینها همه به‌خاطر این است که ما دور هستیم و نمی‌فهمیم! ما حقیقت ظهور را فقط در بعضی از مصادیقش مشاهده می‌کنیم و سایر مصادیق را مدّنظر قرار نمی‌دهیم!

مرحوم آقا تا آن لحظهٔ آخر [در چه حالی] بودند؟! آمدند کارشان را انجام دادند بعد گفتند: ایست! دیگر

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ٤٢١.

[2] . مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ١، ص ١٨٥، با قدری اختلاف.

قلم ننویسد! ایست که ایست! نه بلند شدند سر به کوه گذاشتند و نه سر به غار گذاشتند و نه در وصیت‌نامه ننه‌من‌غریبم و یا واویلا درآوردند و این پدر شما نتوانست ...، نه خیلی هم حسابی [عمل کردند و فرمودند که] راهی را که من رفتم همه باید بروند فرزندان من باید بروند و مسئله همین است. راه، راه امام صادق علیه‌السّلام است، راه راه امام زمان علیه‌السّلام و شاگردان امام زمان است و برای به‌دست آوردن حطام دنیا نباید انسان تلاش کند و آنچه را که به‌دست آمده خودبه‌خود به‌دست آمده است، مسیر، مسیر علم و تقوا و دیانت باید باشد و به حطام دنیوی نباید توجه کرد، به‌دنبال این‌وآن رفتن و بازی‌ها و پشت‌سر این سینه زدن و پشت‌سر آن سینه زدن، امروز این راه می‌افتد، بلند شوند دنبالش راه بیفتند علم را به‌دست بگیرند فردا می‌گویند: ای‌دادبیداد این که بود که ما دنبال او رفتیم ...! ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾.[1]

انسان راه را باید بگیرد؛ نه این‌طرف نه آن‌طرف، نه بازی، نه نفاق، نه دورویی، نه کلک، امروز به این نیّت و فردا به نیّت دیگر! مسیر اولیاء الهی همین است. این عقلانی کردن مسیر است. این راه انسان باید عقلانی بشود.

علیٰ‌کلّ‌حال صحبت در مسئلهٔ حیات و بقاء بود؛ وقتی که من می‌گویم: فلانی مالک است معنای این اتصاف فلانی به ملکیت، یک رتبه پس از آن رتبهٔ تعین اوست. لذا دلیلش این است که او دیروز مالک نبود، درعین‌حال در خیابان راه می‌رفت، می‌خورد، می‌خوابید، حرف می‌زد، صحبت می‌کرد، زنده بود ولی مالک نبود. امروز رفته یک ماشین تهیه کرده و امروز مالک شده است. امروز متصف به این وصف شده است، امروز یک منزل خریده و متصف به ملکیت شده است. امروز ازدواج کرده متصف به زوجیت شده است، دیروز زوج نبود. دیروز یک فرد عادی بود، دیروز به آن شوهر نمی‌گفتند ولی امروز به او می‌گویند: شوهر. پس اتصاف به شوهر و زوجیت در مرتبهٔ ذات نبود. این وصف در مرتبهٔ مادون ذات است؛ مادون آن تعین خارجی است. ولی حیاتش چطور است؟! آیا حیات و بودنش و استمرارش هم در یک مرتبهٔ پس از تعین اوست یا هم‌تراز و همسان و هم‌گونهٔ با اوست؟! آیا شما می‌توانید این را در یک مرتبهٔ بالاتر و حیات او را در یک مرتبهٔ پایین‌تر تصور کنید یا نه؟! اصلاً تصور این دو محال است. انفکاک بین این دو، علوّ و حضیض بین خود ذات و مرتبهٔ اتصاف موجب عدم هردو خواهد بود. این مرتبهٔ هم‌گونه بودن و همساز بودن دلیل بر این است که این وصف، وصف ذات است، نه وصف متأخر از ذات؛ وصف فعل، وصفِ وصف، وصفِ آن خصوصیات و ملکات و اوصاف خارجی و تعینات خارجی، به خود آن ذات برمی‌گردد.

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۲:
«بگو ای پیغمبر: این است راه من که از روی بصیرت به‌سوی خدا دعوت می‌کنم، من و آن کسانی که از من پیروی می‌نمایند.»

پس استمرار خود زید در عالم خارج به معنای حیات است که آن حیات با خود زید همراهی می‌کند و انفکاک هردو مستحیل است. در ذات پروردگار، نفس وجود مساوی با حیات است. یعنی وقتی که شما می‌گویید: «وجود پروردگار» یعنی حیات، وقتی می‌گویید: «وجود پروردگار» یعنی بقاء، وقتی می‌گویید: «وجود پروردگار» خودش یعنی استمرار، خود آن وجود یعنی استمرار نه‌اینکه وجود پروردگار در عالم خلق همین‌که پروردگار ارادهٔ فعل می‌کند آن موقع از اوصافی که پروردگار به آن متصف می‌شود یکی خالقیت است، پروردگار تا خلق نکند خالقیت معنا ندارد، خود وجود فی‌حدّنفسه متصف به خالقیت نیست. خالقیتِ چی؟! چه چیز را می‌خواهد خلق کند؟! خودش را خلق کند؟! وجود فی‌حدّنفسه اقتضاء قهاریت نیست. قهر به کِی؟! قهر مخاطب می‌خواهد، این باید نسبت به یکی قهر کند، به خودش قهر بکند؟! چاقو به خودش می‌زند؟! وجود فی‌حدّنفسه متصف به رزاقیت نیست، چه کسی را دارد رزق می‌دهد؟! وجود خودش را دارد رزق می‌دهد؟! آن رزق به معنای ظهور که بعداً عرض می‌کنیم، به همان معنای ظهورات خارجی در صور مختلفهٔ رزاقیت؛ علم و قدرت و ارزاق ظاهریه، ارزاق معنویه، ارزاق روحانیه، ارزاق مادیه، به اَشکال مختلف و ظهورات مختلفی که دارد. این اوصاف در مرحلهٔ وجود نیست.

پس اگر بخواهیم بگوییم که خدا خالق است، این به وجود برنمی‌گردد، این یک درجه پایین می‌آید، یعنی وجود در اینجا می‌ایستد، خالقیت در یک مرتبهٔ پایین‌تر می‌آید ولی حیات چطور؟! خداوند حیّ است، حیّ در چه مرتبه با خدا می‌تواند قرار بگیرد؟! پایین‌تر یا مساوی؟! مساوی، پس همین‌که می‌گوییم: «وجود باری تعالی» یعنی وجود حیّ. اصلاً نگویید هم فرقی نمی‌کند؛ چه بگویید و چه نگویید. مثل اینکه اصلاً نگویید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[1] او احد است، گفتن ندارد. حالا ما می‌گوییم و به زبان می‌آوریم.

تلمیذ: به جای احد، حَیّ هم می‌شود گفت؟!

استاد: بله می‌شود گفت، عیب ندارد، منتها آن مقام احدیتش است، مگر هوَ الحَیّ نداریم؟! ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾.[2]

تلمیذ: متکلمین صفات را به دو بخش تقسیم می‌کنند: صفات ذاتی و صفات اضافی. ماهیت از صفات اضافی است.

استاد: متکلمین بحثشان بحث قِدم و حدوث است. در بحث قدم و حدوث آن حالا بحثش، بحث بعد است که نیازی نیست الآن وارد آن بحث بشویم. در نفس صفات ذاتی و صفات ظهور بین متکلمین و بین غیر

---

[1] . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:
«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیّت است.»

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«الله معبودی جز او نیست، که زنده است و قیّوم است.»

متکلمین فرقی نیست؛ همه معتقد هستند، فلاسفه هم معتقد هستند که یک صفات ذات داریم و یک صفات وصف داریم. حالا ما این را می‌خواهیم بگوییم که آن صفات ذاتی که مساوی است بلکه عین ذات است، چه صفاتی است؟ ما در این صفات داریم صحبت می‌کنیم. کدام صفت ذات عین ذات است؟ کدام صفت از صفات ذات و لازمهٔ ذات است؟! بین لازمه و عینیت فرق است.

آنچه را که امثال مرحوم علامه طباطبائی و به‌دنبال ایشان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ در توحید علمی و عینی راجع به آن صحبت کردند، آمدند بین عینیت ذات و صفات لازمهٔ مقام احدیت افتراق قائل شدند. این مسئله را ما داریم روی آن بحث می‌کنیم. اگر رفقا در توحید علمی و عینی، آن تقریظ اول مرحوم علامه را مطالعه بکنند، این مسئله هست.[1]

حدود دو سال پیش بود وقتی که این توحید علمی و عینی را مطالعه می‌کردم. یک چیزهایی را هم دور صفحات می‌نوشتم و بعد دیگر تصمیم گرفتم که کاغذ بین کتاب بگذارم و بیخود صفحه را [خط‌خطی] نکنم. در همان موقع یک مطالعهٔ سلسله‌واری راجع به توحید علمی و عینی داشتم در آنجا من یک مسائلی به نظرم رسید که حالا اگر رفقا بروند آنجا را مطالعه کنند، احتمالاً با یک اطلاع بیشتری این مطالب را ما می‌توانیم پیگیری بکنیم. عرض کردم مسائلی که ما درصددش هستیم، این دوتا نیست، این دوتا قابل برای ادراک صحیح هست.

آنچه را که در این قضیه باقی می‌ماند مسئلهٔ علم است. ما به مسئلهٔ قدرت می‌پردازیم ولی آنچه را که بیشتر مورد نظر هست مسئلهٔ علم و حیثیات مختلفهٔ علم است؛ علم حضوری و علم عنائی و فرق بین علم حضوری و علم عنائی، صورت عینیه و تعینات خارجیه که به صورت علمیه هست، اینها مسائلی است که به‌نظر می‌رسد که این بزرگان آمدند و افتراق و انفکاک در این مسئله قائل شدند، شاید نظرشان نسبت به بعضی از موارد بود و حالا آنها را به چه نحوی تصور داشتند که آن مراتب مصداقی حقائق علمی را با آن حقیقت ذات منافی دیدند و در همان مرتبه نتوانستند اینها را در کنار هم قرار بدهند و قائل به تفکیک بین مقام هوهویت و مقام احدیت شدند و مقام هوهویت را در یک مرتبهٔ اعلیٰ و بطن البطون در کل مراتب وجود از مقام لابشرطی و همین‌طور مقام بشرطلائی که احدیت است و مقام بشرط‌شیئی که آن مسئلهٔ واحدیت است تصور کردند.

با توجه به مطالبی که تابه‌حال نسبت به این دو وصف؛ اتصاف به وحدت و اتصاف به حیات عرض شد، دیگر مشکلی نماند و سؤالی دیگر باقی نماند که مسئلهٔ ذات باری تعالی عبارت از همان حقیقت وجود و حقیقت بالصرافه است با مسئلهٔ وحدت و حیات عینیت مصداقی دارد. گرچه از نقطه‌نظر مفهوم تغایر مفهومی

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۰۵ ـ ۲۱۲.

دارند و اشکال ندارد؛ تغایر مفهومی موجب تغایر مصداقی نخواهد بود. ممکن است دو مفهوم مخالف هردو مصداق واحدِ عینی داشته باشند و از این نظر اشکالی ندارد.

تلمیذ: در آن مبدأ نوعیت انسان به احدیت التفات دارد یا ندارد؟

استاد: التفات ما ملاک برای اتصاف این حقیقت نیست. اصلاً التفات که هیچ، اصلاً جاهل باشید ـ بالاتر از اینکه التفات داشته باشید ـ آیا او در همان مقام احد هست یا نیست؟

تلمیذ: هست.

تلمیذ: مثلاً به حمام می‌روید و گرمی را احساس می‌کنید ...

استاد: به‌به به‌به! کدام حمام؟!

تلمیذ: ... ولی اصلاً متوجه نیستید که یک گرمی است، گرمت است از آن حمام‌ها نیست که بخواهد دوشش گرم باشد! اما مشخص است که گرم است. آدم می‌رود زیر دوش گرما را احساس می‌کند، این یک گرمی را احساس می‌کند یا دوتا گرمی؟ احساس وحدت می‌کند یا ملتفت وحدت و وصفیت این نیست؟

استاد: ما نسبت به مقام واصفیت که ما داریم وصف می‌کنیم و مقام تکلم که ما متکلم هستیم، نسبت به آن انتساب اتصاف به خودمان اصلاً بحث نمی‌کنیم، بلکه نسبت به نفس تعین خارجی این وصف و کیفیت ربطش با آن موصوف داریم بحث می‌کنیم که آیا این وصف به ذات باری تعالی در همان مرتبهٔ ذات و این حقیقت در همان مرتبهٔ ذات، این وصف ملاصق است یااینکه جداست؟ ما بحث راجع به این می‌کنیم.

تلمیذ: ...

استاد: در مسئلهٔ عینیت ما احتیاجی به اتفاق در مفهوم نداریم. در مسئلهٔ عینیت نفس خود تحقق خارجی این مفهوم کافی است. یعنی شما آن تصوری را که از وحدت می‌کنید، آن تصور وحدت شما با تصور از وجود بالصرافه و وجود بسیط در عالم خارج آن محکی، واحد است و آن محکی دوتا نخواهد شد. یعنی آن تصوری را که شما از حقیقت وحدت می‌کنید، وحدتی که لا ثانیَ لَها است، آن عبارة أُخرای وجود است. آن تصوری که از وجود می‌کنید، وجودی که لا ثانیَ لَها است، عبارة أُخرای وحدت است و عبارة أُخرای احد است. یعنی تصور هرکدام از این مفاهیم متعدده در تعین خارجی مساوی با تصور آن مفهوم دیگر از نقطه‌نظر تعین خارجی است.

تلمیذ: ...

استاد: اینکه ثمرهٔ بحث چه خواهد شد را بعداً می‌گوییم ولی فعلاً در تثبیت خود اصل مسئله هستیم. ما شکی نداریم که مفهوم وحدت، یک مفهومی است که با مفهوم وجود متغایر است. در این قضیه کسی شک ندارد. مفهوم وجود با مفهوم حیات متغایر است. حیات به معنای استمرار است و از وجود استنباط می‌شود ولی وجود یک مسئلهٔ دیگر است چطور اینکه مفهوم وجود با مفهوم ماهیت متغایر است. حالا این مفهومی که

الآن به‌عنوان وحدت هست و این مفهوم وحدت که مفهوم یکی است، آیا از نقطه‌نظر تعین یک مابإزاء خارجی دارد یا ندارد؟ آن مابإزاء خارجی چیست؟ به من نشان بده، غیر از وجود چیست؟ همان وجود است، یعنی نفس وجود مابإزاء خارجی وحدت است. نفس وجود محکی وحدت است، نفس وجود مابإزاء آن خارج وحدت است. اما اگر شما گفتید: زیدٌ مالکٌ این مالکیت مابإزاء خارجی و محکی زید نیست؛ زیدِ در یک رتبهٔ پایین‌تر هست.

تلمیذ: شما ذات را در مفهوم آوردید که می‌فرمایید که این در مابإزاء ...

استاد: نه، نه، نه من ذات را در مفهوم نیاوردم. ذات در مرتبهٔ ذات هست. ذات یعنی وجود. من‌باب‌مثال شما می‌گویید: «وحدت»، این وحدت را تعریف می‌کنید: وحدت عبارت است از آن تعینی که لا ثانیَ لَه. اصلاً ما اسم وجود نمی‌آوریم، وحدت را واحد بِما لا ثانیَ لَه وقتی که بخواهیم تعریف بکنیم، اگر به شما گفتند: واحد لا ثانیَ لَه چیست؟ شما چه تعریفی می‌کنید؟ می‌گویید: حقیقتی که آن حقیقت ثانی نمی‌پذیرد. همین‌که گفتید: آن حقیقتی که ثانی نمی‌پذیرد، می‌گویید: آن وجود بالصرافه است. چیز دیگری را ما ضمیمه نمی‌کنیم؛ وجود را دیگر ضمیمه نمی‌کنیم. وجود به‌اضافهٔ مالکیت می‌شود این حقیقتی که ثانی نمی‌پذیرد، وجود به‌اضافهٔ علیت در خلق بشود ...، نه همان خود وجود را درنظر گرفتید، همان محکی برای وحدت می‌شود.

ایشان می‌خواهند این را بگویند که این وحدت، معلول وجود است لذا مرتبه‌اش مرتبهٔ پایین‌تر هست. من می‌گویم: نه، معلول وجود بودن، نفس خود وجود است نه‌اینکه آن معلول است که این وجود می‌آید یک مسئله‌ای را ایجاد می‌کند که در یک رتبهٔ پایین‌تر، اسمش وحدت است. نه، خود وجود فی‌حدّنفسه با آن مفهوم وحدت، مفهوم واحدی است. یک وقت این وجود در مقام اراده و در مقام علیت یک ظهوری از خودش به‌وجود می‌آورد، آن ظهور مقام واحدیت می‌شود؛ خلق، رزق، رحمت، رأفت، قهاریت، غضب و اینها. [پس] یک عملی در خارج انجام شده است ولی وجود در مقام ذات خودش چه عملی انجام داده که موجب وحدت می‌شود؟! هیچ انجام نداده است، پس علت نیست.

تلمیذ: وحدت وصف ذات است؟ وقتی وصف آمد دیگر از مرتبهٔ هوهویتش تنزل پیدا می‌کند ...

استاد: وصف ذات است. مثل شیئیت یا تعین؛ شما ذات را متعین می‌دانید یا ذات مجهول است؟ این پایین‌تر آمد.

تلمیذ: مطلب شما طبق فهممان روشن است ولی این با حکمت مشاء که خواندیم مخالف است. ولی اگر انسان منصف باشد، به فهم و توان ما صددرصد حق با حضرت‌عالی است.

استاد: حق با خداست! من چه کسی هستم که حق را بگویم!

تلمیذ: طبق مسئلهٔ علیت ...

استاد: بله آن مسئلهٔ علیت إن‌شاءالله بحثش بعداً می‌آید. حالا فعلاً این مطالبی را که می‌گوییم بدون

اشکال رد شویم، ثمرات مسئله و مطالب دیگر مسئله هرکدام در جای خودش بحث می‌شود، فعلاً آرام‌آرام جلو بیاییم که اشتباه نکنیم.

تلمیذ: خارج از ذات مگر می‌شود به ذات نگاه کرد؟! من برداشتم از مطلبی را که مرحوم آقا فرمودند و صحبت‌های شما، همه داخل ذات هست که یک وحدت فراگیر و وجود فراگیر است که حتی احاطه بر خود مدرک هم دارد .

استاد: بله، یعنی خود مدرک هم جزء همین وحدت است. درست است.

تلمیذ: جزء ذات است، اما فلاسفه از خارج نگاه می‌کنند.

استاد: نه، فلاسفه هم [از داخل نگاه می‌کنند]. ما که از خارج نگاه می‌کنیم، خود را جزئی از ذات می‌دانیم و داریم نسبت به ذات حکومت و قضاوت می‌کنیم ما خود را خارج از ذات نمی‌دانیم اگر خارج از ذات بدانیم که به ذات حکم وحدت نمی‌کردیم بلکه بین ذات یک حریم قائل می‌شدیم؛ این ذات و این حریم، وقتی که حریم قائل شدیم آن‌وقت دیگر حکم وحدت نمی‌توانیم بکنیم حکم واحد باید بکنیم.

تلمیذ: به‌خاطر همین مرتبهٔ احدیت را از ذات جدا کردند، شاید ناگزیر بودند.

استاد: نه، خود را ناگزیر دیدند ولی ما می‌گوییم که ناگزیر نبینید.

تلمیذ: آن روشی که اینها به مسئله نگاه می‌کردند، خارج از ذات داشتند بررسی می‌کردند یعنی مراتب را از پایین نگاه می‌کردند و به بالا می‌آمدند پس مجبور شدند احدیت را جدا ببینند.

استاد: مرتبهٔ احدیت را جدا دیدن مثل این است که ما احدیت را جدا ببینیم هیچ فرقی نمی‌کند درحالی‌که واحدیت جزء ذات است. چرا شما الآن واحد می‌گویید؟

تلمیذ: من با شما در نتیجهٔ مسئله هم عقیده هستم ولی می‌خواهم بگویم که نگاهی که آنها از اول به این مسئله کردند اشتباه بوده است؛ نگاه رتبی به ذات و به مادون ذات کردن اشتباه بود.

استاد: من این مسئله را تصور نمی‌کنم، البته خود ذات در مرتبهٔ ذاتیت خودش جنبهٔ علّی نسبت به ظهورات و نسبت به معلول‌های خودش دارد و قطعاً آن مرتبهٔ علت مافوق مرتبهٔ معلول است نمی‌شود بگوییم که هم‌سطح با معلول هست. شما در مسئلهٔ علیت و معلولیت قائل به تساوی رتبه هستید؟! اینکه نمی‌شود. من وقتی که این را برمی‌دارم آیا این حرکت می‌کند یا نمی‌کند؟! علت حرکت این چیست؟! دست من، پس دست من از نظر حرکت متقدم بر این است و این علت است. اینها هم همین را می‌گویند و از این نقطه‌نظر اشکال وارد نیست.

تلمیذ: تقدم ادراک است.

استاد: نه تقدم خارجی است. من الآن می‌زنم این کتاب می‌افتد؛ اول من زدم بعد این حرکت کرد خب این حرکت، حرکت خارجی است.

تلمیذ: وقتی که مدرک خودش را از یک جهت دیگر نگاه می‌کند رتبه پیش می‌آید والاّ رتبه نیست.

استاد: ببینید منافات ندارد که خود علت در مقام تأثیر در علیت خودش معلول را داخل در خودش کند. اصلاً حیثیت معلولیت با علیت یکی است الاّ اختلاف رتبه، پس اختلاف رتبه یک امر خارجی است و بخواهیم

یا نخواهیم هست. این ظهور همیشه باید از مُظهِر باشد پس مُظهر قبل از ظهور است پس ما بخواهیم یا نخواهیم این رتبه هست. حالا ما نسبت به این رتبه چه قضاوت کنیم؟! آن مهم است. ما می‌خواهیم این را بگوییم که مرتبهٔ واحدیتی را که شما می‌گویید درست است، خب این یک رتبه‌ای هست و مقام علت دارد و این معلول خارج از او نیست ولی خارج از او نبودن به معنای مساوی بودن هم نیست. نه، الآن من دستم را حرکت می‌دهم این انگشت من جزء من است ولی حرکتی که می‌کند متأخر از ارادهٔ من است؛ من اراده می‌کنم و اگر نخواهم نمی‌کنم مثلاً الآن دستم بسته است، در مشت من چیست؟! هیچ! اگر باز کنیم آبرویمان می‌رود! پس اول من اراده می‌کنم و وقتی که اراده کردم مشتم را باز می‌کنم پس این اراده مقدم است و این حرکتی که در انبعاث قوه در انامل و اعصاب هست متأخر می‌شود، این علت و معلول می‌شود. و این حرکت چیزی خارج از ذات من نیست. هیچ ارتباطی با شما ندارد و فرض کنید بین ما دو متر فاصله هست. هر حرکتی که انجام می‌شود در همان حیطهٔ جسمانیت وجود من انجام می‌شود.

در ذات پروردگار و در مقام واحدیت حرفی که اینها می‌زنند درست است، می‌گویند که خدایی هست و «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» و این مقام وجود در صرافت بوده است و این ظهورات و این حرف‌ها همه بعد آمده است و این بعدیت، بعدیت زمانی نیست بلکه بعدیت رتبی است که آن مقام علیت دارد و معلولیتش هم جداست. ولی صحبت در ادراک آنها از احدیت است؛ آن احدیتی را که آنها تعریف می‌کنند با واحدیتی که تعریف می‌کنند دوتاست؛ ما در واحدیت مطلب را قبول داریم ولی آن احدیتی را که آنها می‌گویند: مرتبهٔ متأخر از ذات هست، چرا این تأخر هست؟

تلمیذ: این نسبت به وصفیتش است ...

استاد: اگر وصف است. همین‌که شما می‌گویید: هوهویت، خودش یک وصف است. همین‌که شما می‌گویید: هو متعینٌ، وصف است. همین‌که می‌گویید: ذات، وصف است.

تلمیذ: آن حکایت بر ذات است نه‌اینکه وصف بر ذات است

استاد: موجودیت را چه می‌فرمایید؟! وصف است یا نه؟!

تلمیذ: آن‌هم حکایت از وجود می‌کند.

استاد: بالأخره وصف هست یا نه! خونتان حلال شد!! وصف است یا نه؟ نفس وجود یعنی موجودیت، خود وجود یعنی موجودیت.

تلمیذ: ولی وصف احدیت غیر از خود ذات است.

استاد: بله، آن بحث فرق می‌کند. عرض کردم مسئلهٔ ما در رتبه است نه مفهوم، مفهوم که مختلف است.

حالا بیشتر این قضیه را طول ندهیم. إن‌شاءالله مطالب ـ لولا البداء ـ برای جلسهٔ بعد بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد